

قصه مکر خرگوش

ساعتی تاخیر کرد اندر شدن بعد از آن شد پیش شیر پنجه زن (1059)

ز آن سبب کاندرا شدن او ماند دیر خاک را می کند و می غرید شیر (1060)

گفت: " من گفتم که: عهد آن خسان خام باشد خام، و سست و نارسان (1061)

دمدمه ی ایشان مرا از خر فگند چند بفرید مرا این دهر، چند؟ (1062)

سخت درماند امیر سست ریش چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش" (1063)

خرگوش با تاخیر نزد شیر حاضر شد. (در اینجا باید به این نکته اشاره شود که لفظ ساعت در اینجا و دیگر جاهای مثنوی به معنی واحد زمانی که ما می شناسیم نیست چون در آن زمان هنوز ساعت اختراع نشده بود. بلکه منظور از آن مقدار نا مشخصی از زمان است و جالب است که بعضی از شارحین معاصر مثنوی آن را به معنی یک ساعت معنی کرده اند!) شیر از تاخیر وصول طعمه ی خویش از خشم می غرید و با پنجه هایش زمین را می کند. او از این که بر وعده سست و نادرست نخجیران اعتماد کرده است خود را ملامت می کرد. با خود می گفت نیرنگ (دمدمه) ایشان مرا از خر مراد پیاده کرد و از مطلوبیم دور ساخت. آخر این روزگار چند بار باید مرا فریب دهد تا من درس عبرت بگیرم؟ حتی سلطان نادان (سست ریش) نیز در اثر حماقت در کار خود سخت درمانده می شود و راه پیش و پس خود را نمی بیند. در واقع می خواهد بگوید نباید حرف نخجیران را می پذیرفت و تن به توکل جبریا نه می داد بلکه باید خود تلاش می کرد و طعمه خویش را صید می کرد.

راه، هموار است زیرش دام ها قحط معنی در میان نام ها (1064)

لفظ ها و نام ها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست (1065)

نخجیران با ستایش از شیر و دادن وعده های شیرین راه را هموار نشان داده بودند ولی حرف های آنها خالی از معنی و حقیقت بود. این گونه لفظ ها و نام ها که تهی از حقیقت و معناست در واقع دام هایی هستند که ما را اسیر خود می کنند ولی چه می توان کرد که ما همواره گول این الفاظ شیرین را می خوریم و همانطور که آب در ریگ فرو می رود عمر ما نیز در این ظواهر و الفاظ شیرین اما تهی از حقیقت هدر می رود.

آن یکی ریگی که جوشد آب از او سخت کمیاب است، رو آن را بجو (1066)

هست آن ریگ ای پسر! مرد خدا کو به حق پیوست، وز خود شد جدا (1067)

آب عذب دین همی جوشد از او طالبان را ز آن حیات است و نمو (1068)

غیر مرد حق، چو ریگ خشک دان کآب عمرت را خورد او هر زمان (1069)

طالب حکمت شو از مرد حکیم تا از او گردی تو بینا و علیم (1070)

در اینجا ذهن فعال مولانا از موضوع ریگ و رگه های شنی یک مضمون عارفانه می سازد. او می گوید مردمان بر دو گونه اند. بعضی مانند ریگهایی هستند که از آنها آب (که مایه حیات است) به بیرون می تراود. این چنین آدم هایی که از خود رسته اند و به حق پیوسته همان مردان حق هستند که بسیار نادر و کمیابند. انسان باید به دنبال چنین مردان حقی برود و از آنها مدد بگیرد. اما گونه دیگر از مردمان مانند ریگ خشک هستند که حرف های آنها عمر انسان را هدر می دهند. شاید مراد مولانا از این گونه دوم مردمان دروغین و علمای مدرسه ای و علوم ظاهری باشد که خود به حقیقت دست نیافته اند و باعث گمراهی دیگرانند. کسی که از مردان حق و حکما کسب حکمت کند مانند آنها بینا و دانشمند می شود. بنابراین باید به دنبال حکمت و حکما بود.

منبع حکمت شود، حکمت طلب فارغ آید او ز تحصیل و سبب (1071)

لوح حافظ، لوح محفوظی شود عقل او از روح، محفوظی شود (1072)

چون معلم، بود عقلش زابتدا بعد از این، شد عقل شاگردی ورا (1073)

عقل، چون جبریل، گوید: احمد! گر یکی گامی نهم، سوزد مرا (1074)

تو مرا بگذار، زین پس پیش ران حد من این بود ای سلطان جان! (1075)

کسی که به دنبال کسب حکمت از مرد حکیم و عارف باشد به تدریج خود "منبع حکمت" می شود و دیگر نیازی به تحصیل علوم ظاهری و اسباب یادگیری معمولی ندارد. چنین سالکی تا پیش از آنکه خود به "منبع حکمت" تبدیل شود حکم "لوح حافظ" را دارد یعنی باید معارف و دانستهها را در خود حفظ کند، اما وقتی از این مرحله گذشت و به منبع حکمت بدل شد دیگر نیاز ندارد چیزی را از معارف در خود حفظ کند بلکه او به "لوح محفوظی" تبدیل می شود که همه اسرار در آن ثبت است و هرگز محو نمی شوند. در این حالت عقل او به جای این که معلم و راهنمای روح باشد از روح بهره می گیرد و محفوظ می شود. همان گونه که جبرئیل در شب معراج به پیامبر اکرم (ص) گفت من اگر از این حد فراتر روم می سوزم، عقل نیز از این حد جلوتر نمی رود و روح به سیر خود ادامه می دهد. به قول خواجه حافظ:

حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
غزل شماره 121

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همین داند: که گیرد پای جبر (1076)

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد تا همان رنجوریش در گور کرد (1077)

گفت پیغمبر که: "رنجوری به لاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ" (1078)

جبر چه بود؟ بستن اشکسته را یا پیوستن رگی بگسسته را (1079)

چون در این ره، پای خود نشکسته ای بر که می خندی؟ چه پا را بسته ای؟ (1080)

مولانا معتقد است بنده باید در مقابل نعمتهای خداوند شاکر و در برابر سختی ها و مشکلات صبور باشد. اما کسی که این گونه نیست از روی تنبلی و کاهلی خود را جبری می کند و به این وسیله از قبول مسئولیت و تلاش شانه خالی می کند. در حالی که سرانجام چنین تفکر جبرگرایانه ای رنجوری و افسردگی و در نهایت هلاکت است. مولانا برای تاکید کلام خود به حدیثی از پیامبر (ص) متوسل می شود که ایشان فرموده اند: "هر کسی تظاهر به رنجوری کند به واقع در اثر همین تمارض مریض می شود و در نهایت خواهد مرد." اصل حدیث این است: "لا تمارضوا فتمرضوا و لا تحفروا قبورکم فتموتوا." یعنی: خود را به بیماری نزنید که در نتیجه بیمار خواهید شد. و گور خود را نکنید که خواهید مرد. در بیت 1079 مولانا معنی دیگری از لغت "جبر" ارائه می کند که به معنی شکسته بندی یا بستن رگ پاره است. نتیجه می

گوید تو که پایت را در راه خدا به کار نبرده ای و نشکسته ای تا نیاز به شکسته بند داشته باشی چرا بیهوده دم از جبر می زنی و پای خود را بسته ای و کاری نمی کنی؟

و آن که پایش در ره کوشش شکست در رسید او را براق و بر نشست (1081)

حامل دین بود او ، محمول شد قابل فرمان بد او، مقبول شد (1082)

تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه بعد از این فرمان رساند بر سپاه (1083)

تا کنون اختر اثر کردی در او بعد از این باشد امیر اختر او (1084)

اگر سالک در راه حق پایش بشکند، خداوند برای او مرکبی همچون براق (اسب پیامبر در سفر معراج) می فرستد تا او با سرعت بیشتری به راه خود ادامه دهد. چنین سالکی اگر تا کنون به یادگیری دین مشغول بود و به عبارتی حامل دین بود از این پس محمول می شود و با مشیت الهی به پیش می رود. او تا کنون فرمان خدا را می پذیرفت ولی اکنون به مقامی رسیده است که مقبول درگاه حق شده است و فرمان خداوند را به دیگران می رساند. دیگر ستارگان و افلاک بر او اثر ندارند بلکه اوست که بر اختران حکم می راند.

در این چند بیت مولانا می خواهد بگوید اگر کسی به چنین مرتبه ای در سلوک رسید می تواند ادعای جبر کند و همه چیز را به اراده حق مربوط کند. البته چنین جبری از نظر مولانا پسندیده و قابل قبول است .

گر تو را اشکال آید در نظر پس تو شک داری در انشق القمر (1085)

تازه کن ایمان ، نه از گفت زبان ای هوا را تازه کرده در نهمان (1086)

تا هوا تازه ست، ایمان تازه نیست کین هوا جز قفل آن دروازه نیست (1087)

اگر باور نمی کنی که انسان می تواند به مرتبه ای برسد که حتی بر اختران حکم براند پس در معجزه ی شق القمر پیامبر (ص) نیز شک داری. برای ایمان به چنین معجزاتی باید ایمان خود را تازه کنی و به ایمان لفظی و زبانی بسنده نکنی. در حالی که آنچه در درون تو نهمان است و دم به دم تازه می شود هوای نفس است که قفلی بر دروازه ایمان است و تا زمانی که امر این گونه باشد به ایمان و اعتقاد درست دست نمی یابی.

کرده ای تاویل حرف بکر را خویش را تاویل کن نه ذکر را (1088)

بر هوا تاویل قرآن می کنی پست و کژ شد از تو معنی سنی (1089)

تو که اسیر هوای نفسی به جای این که خودت را تاویل کنی و بشناسی حرف بکر و سخن تازه قرآن را مطابق میل خود تاویل و تفسیر کرده ای. در نتیجه معانی بلند و روشن (سنی) قرآن با تاویلات تو که بر پایه هوای نفس است به صورت معانی پست و کج در آمده است.